



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

Ketabton.com

نویسنده: پرویز محمدی

حق چاپ و کاپی محفوظ میباشد!

با متخلفان برخورد قانونی صورت میگیرد

راه های ارتباط با ما:

Facebook: Parwiz_Mohammadi

Whatsapp:+93777833497

Telegram:Parwiz_mohammadi002

Instagram:par.wizmohammadiofficial4k

با در ارتباط باشید.

رمضان ❤️ #عشق_و_امید

قسمت_اول#

نویسنده_پرویز_محمدی

...رویا

امروز نتیجه های امتحان ره اعلام میکنن خیلی هیجان دارم و همچنان استرس و مادرم گفت امروز عمه ام شان میایه اما فرزاد خداکنه قصه کنه که خپله نشم 😞
😊😊

ژیلا: رویا بیا نتیجه ها هالی اعلام میشه

رویا: باشه میایم

رویا...

👁️👁️، رفتم نتیجه ها ره دیدم

مه اول شده بودم ژیلا دوم شده بود😊 خیلی نزدیک شدم برای کار کردن در شفاخانه امید ❤️

خب وقتی نتیجه ها ره داد مه و ژیلا حرکت کردیم سوی خانه و در راه خیلی قصه کردیم

👁️👁️❤️ ژیلا: چشم ابی ام

رویا: جالان

ژیلا: میخایم یک گپ ره برت بگویم. راستش مه به کمک ات نیاز دارم

رویا: باشه بگوو ببینم

ژیلا: من یکی ره دوست دارم ❤️ 😞

رویا: خیلی خب کی؟

ژیلا : علی

رویا: چچ  چیبیی منظورت علی خودما؟؟؟

ژیلا : بلی دیگه کی؟ مگه علی دیگه، هم داریم

رویا: خدایا.... چقدر میشه دوستش داری؟؟

ژیلا: از همو وقتی که همسایه تان شدم یعنی سه سال

رویا: اها پس مه میگم چطو مشکوک استی هالی فامیدم

ژیلا  : خدا ره شکر

رویا: خب مه چی کمک کنم

ژیلا: میخایم بفامم کسی ده زندگی اش است یا نی مره میخایه یا نی

رویا: باشه مه کوشش میکنم

رویا...

ژیلا رفت طرف خانه خود و مه هم وقتی خانه رسیدم عمه ام شان آمده بود 

مه لالا بهزاد ره به اندازه علی دوست دارم و فکر میکنم دو برادر دارم

رفتم به همه سلام کردم 

رویا: سلام به همه ❤️

فرزاد: علیکم السلام

رویا: ههه چطو که ده گپ امدی 😊

علی: مه برت ده گپ اوردم 😊

رویا: خوب کردی لالای 😊

فرزاد: چطور استی؟ نتیجه های امتحان چطو بود

رویا: خوبم. راستش مه اول شدم ❤️ 😊

علی: جالان 😊 😊 خواهرک خودم افرین به تو ❤️ 😊

پدر: تبریک باشه دخترم ❤️ 😊

مادر: خب هال که اول نمره شدی
مه برت یک گپ دارم... بیا با مه

رویا: باشه

.... چند لحظه بعد

رویا: بفرمایند مادر 😞

مادر: عمه ات شان آمدند بخاطر خواستگاری ات

رویا: چینی نه دیگه 😞 شما چی گفتین؟ برای شان

مادر: قبول کردم دیگه چون خوب میشناسم شان... در ضمن پسری خوبی هم
است 😊

رویا: باشه پسر خوب مه قبول ندارم

مادر: اما مه همراهی عمه ات زبان کردم 😞 قبول نکنی نیمانمت دانشگاه بری

مادر مه همه آرزو هایم خاک میشه مه هزار آرزو دارم. قول [?] [?] رویا: نه دیگه مادر
میدم 😞 😞 هر وقت دانشگاه ام خلاص شد ازدواج کنم

مادر: نمیتانی نامزد بمانی؟ مه همراهی عمه ات زبان کردم

رویا: مه از فرزند خوشم نمیایه

مادر: چرا مگم فرزند چی کمی داره پسر عمه ات است باشخصیت است با اخلاق
است و قرار است تخصص هم بگیره سنش هم مناسب است دیگه چی میخایی

رویا: مه محبت میخایم که او هرگز داده نمیتانه 🤔

مادر: چرا داده نتانه اتفاقا عمه اش بخاطر خود فرزند امد خواستگاری ات

فرزاد برم پیشنهاد داد. مه او وقت صنف دوازده بودم و فرزاد هم در پوهنتون
محصل بود.

منم خیلی خوش بودم و نسبت به فرزاد احساس داشتم. خیلی باهم عادت داشتیم خیلی
دوستش داشتم او هم مره دوست داشت.. اما کم کم سرد شده بود. مه فکر میکردم
شاید مه برش محبت داده نمیتانم اما ایتو نبود و دلش جای دیگر گرم بود یک شب
اموتو تعقیب اش کردم که با یک دختر گپ میزد 😞

👉 فرزاد: تو تشویش نکو عشقم ما باهم میرسیم ❤️

👉 دختره: اما چیرقم و تو به او رویاگک چرا پیشنهاد دادی؟

فرزاد: نی جانم مخو توره دوست دارم مه او ره سرگردان کردم تا در آینده بدرد مه و
تو بخوره... تو بخوره 😊😊 تو تشویش نکو نازی گکم ما به هم میرسیم

دختره: درستنه نفسم مه بالایت باور دارم اما چیرقم کدام ایده ای داری؟؟

فرزاد تو او ره بالای مه بگذار هر وقت به هم رسیدیم باز قصه شه میکنم برت

رویا...

این گپاره شنیدم و از ونجه با بغض برامدم ❤️🙄 خیلی دلم درد کرد که چرا با مه

ایتو کار ره کرد؟؟؟

در ضمن بدون پیشنهاد هم میتانست ازم کمک بگیره

🙄👉 پس چرا زندگی مه تباه کرد؟؟؟

این گپاره برای علی قصه کردم او هم میفامید دوستش دارم زیاد کمک میکرد که به

هم برسیم اما او جای دیگه دلش گرم بود

بعد دفعه دیگه وقتی عمه ام شان خانه ما آمدند از فرزاد پرسیدم که او کی بود گفت

او دوستم بود خدایا مگه ادم با دوست خود امتو گپا میگه ..مه هم همراهی اش قطع کردم و بعد هر وقت میامدن یا میرفتیم همرايش گپ نمیزدم سرد رفتار میکردم کم کم فراموش اش کرده بودم که هالی مادرم باز مره همراهی ازی نامزد کرد اما نمیفامم فرزاد چطو قبول کرده در حال که او کسی دیگه ره میخایه 😞😞 بگذریم

چند وقت از پوهنتون رخصت هستم و امروز دیگر بود فرهاد امد 😊😞 نکنه قراره دو شوی کنم

فرهاد: سلام علیکم

😊❤️ رویا: علیکم السلام امید که خوب باشین مه ..مه میرم علی ره صدا کنم

فرهاد: درست هست لالا بهزاد ره هم صدا کو کارش دارم

😊 رویا: درست هست

رویا....

🤔خدایا دیگه به لالا بهزاد چی کار داره ایی ..لالا بهزاد و علی ره صدا کردم و خودمم شیشتم چون میشه که کمک شان بتانم

فرهاد: لالا بهزاد بخاطر شکایت ادم

بهزاد: شکایت 😞 چیرقم شکایت؟

فرهاد: فرزاد هیچ شفاخانه نمیایه همیشه تمام کارا برمه میمانه و اگر به کارا رسیده 🙋نتانم از ریس غالمغال میشنوم اصلا نمیفامم چی کنم

علی: 😞 فرهاد؟ فرزند هر روز پیش روی مه بیرون میشه و میره شفاخانه

فرهاد: 😞 😞 بهزاد: خیلی متاسفم

فرهاد: گپی نیست لالا بهزاد یک راه حل پیدا میکنیم و میشه که فرزند جای دیگه
میره.

رویای دقیقاً و خوب میفامم کجا میره... 😊❤️ فردا با علی و لالا بهزاد میریم به
تعقیب اش

فرهاد: درست هست رویا جان اما شما چطو فامیدین که او کجا میتانه بره پیش کی
میتانه بره

رویای: ❓❤️ مه فقد حدس زدم
وقتی تعقیب کنیم فهمیده میشه

فرهاد: درست هست
👉 خی مه رفتم با اجازه تان

علی: خدا حافظ شاع. بیخی حیران ماندم هیچ نمیفامم چی بگم خب خیر

فرهاد: هر وقت چیزی فامیدین برم خبر بتین

علی: درست هست فعلاً خدانگهدار ات

رویای: ❓❓ علی

😊😊 علی: جانم رویایم

رویا: فرزاد پیش امو رفته
امو دختر

بهزاد: کدام دختر؟

رویا... بر لالا بهزاد هم قصه کردم

😊🤔 خیلی دلش برم سوخت

اما چطو کنم هالی با فرزاد یکی شده نامم اووف مجبور به مادرمم بگویم پیش ازی
که نکاح شوه میخایم نامزدی ره فسخ کنم چون نمیخایم با همچین انسان پستی زندگی
کنم... 😞💔

شب هم یک رقم گذشت

صبح خودم خیلی وقت خیستم منتظر بودم فرزاد آماده شوه و بره خواستم خودم تنها
بروم و مبایل مه برداشتم تا ثبوت هم گرفته بتانم
رفتم به تعقیب اش دیدم با امو دختر چند سال پیش که برش و عده داده بود اما یک
...پسرک هم ده بغل فرزاد بود 😞 یعنی از داوج کرده

😊🤔 پس چرا مه دخیل شدم

مه باید زود ای گپ ره به مادرم برسانم تا نامزدی ره فسخ کنه و زندگی ام راحت
شوه

یک چند تا عکس گرفتم و حرکت کردم به سوی خانه

....وقتی رسیدم اول به علی و لالا بهزاد نشان دادم بعد رفتم سراغ مادرم

رمضان ❤️ #عشق_و_امید 😞

❖ قسمت دوم

نویسنده_پرویز_محمدی

....قسمت آخر داستان

....در شفاخانه

فرهاد: علی!؟

علی: بلی...؟

فرهاد: رویا چیزی گفت درباره فرزاد؟

علی: بلی ها چیزی باور نکردنی به دستم آمده اصلا باورم نمیشه که فرزاد اقدر پست و بی شرف برایه

فرهاد: 😞 😞

علی: بیا لالا خودت سیل کو ای عکساره

خدایا 😞 😞 فرهاد:

وقتی ازدواج کرده بود پس چرا رویا ره ازم گرفت!؟

علی: تشویش نکو فرهاد جان

نامزدی ره فسخ میکنیم
و شکر ثبوت هم داریم
تو تشویش نکو رویا از خودت هست

فرهاد: آگه از مه هم نشه طاقت میکنم اما نمیخایم زندگی اش تباه شوه
میخایم خوشبخت شوه

علی: او با تو خوشبخت میشه مطمعن 

فرهاد: شکر که هستی لالا علی
اما ببینیم چی میشه

علی: هرچی خیر باشه شاع 

رویا...

...در این دو هفته روز های سختی داشتم 
اول خو وقتی به مادرم گفتم خیلی اعصاب اش خراب شد و بعد یک جنگ جهانی
شد ده خانه ما اول فرزاد بی شرف قبول نمیکرد میگفت مه هیچ زن ندارم همه
چیزم رویا هست ولی وقتی عکس شه برش نشان داد کاملاً جام کرده بود 
بعد ده یک رقم نامزدی ره فسخ کردیم عمه نسرین و کاکا الیاس هم قهر کردن بعد وقتی
فرزاد نازی یعنی زن اش ره به خانه اش بورد بعد عمه ام فامید که ما راست میگویم
ای یک هفته خو تیر شد

ولی 

یک هفته است که فرهاد بر ایم خواستگاری امده رایست

اما مه دیگه به عشق و ازدواج باور ندارم  اما ای فرهاد هر روز میایه

و علی هم میگه قبول کو نمیفامم چرا اول وقتی خواستگاری بر ایم میامد یا فرزاد یا کسی دیگه میگفت هیچ خود را نشان نده اما وقتی فرهاد امده رایست بر ایم لباس انتخاب میکنه و میگه خود را سر و سامان کو 😞 اما مه نمیخایم

خدایا خودت بهتر میدانی چی در نصیب و قسمت ام نوشته هست 😞 هرچی در 🙌 😊 سرنوشت ام نوشته است برای ام عطا کو ای خدا

رویا...

نمیدانم ای علی چپشده 😞 هی میگه قبول کو فرهاد ره او دوستت داره اما مه دیگه ❣ نمیخایم کسی ره قبول کنم و حتا درباره کلمه عشق یا عشق گذشته ام فکر کنم امروز از دانشگاه ادمم توقع داشتم شاید فرهاد امده باشه چون او هر روز خانه ما بود

اما شکر نامده بود 😞

علی 😊❤️: سلام جیگر لالای خود خوبی

رویا 😊: خوبم اما بامه حرف نزن

علی 😞: چرا خوارکم

رویا: چرا میخای فرهاد ره قبول کنم برش بگو به عنوان خواستگاری دیگه نیایه مه دگه کسی ره نمیخایم 😞 یا اگه تو نمیگی مه برش میگم دیگه پشت مه ایلا کنه

علی: خواه رکم رویایم اوو بهترین مرد هست برای تو هست

رویا: فرزاد هم بهترین مرد بود چی شد؟

علی: مه سر فرزاد اول هم دلم نبود اما ایره بدان فرهاد دوستم است بهتر از مه کسی
...اوره نمیشناسه و فرهاد انتخاب مه هست برای تو تا اینکه زندگی ات خوب شوه
بهتر از فرهاد نمیتانی پیدا

رویای: 😞 😞 ولی مه از خیانت میترسم لالا جانم... اگرچه طرف خوب باشه
هرچی باشه بازم یک مشکل پیدا میشه

علی: خب دلت دگه خواهری مه دگه چیزی گفته نمیتانم
و امروز دیگه فرهاد میایه باز خودت گپ بزن

رویای: باشه مه گپ میزنم همرايش (👉) فعلا میخایم کمی استراحت کنم خسته
هستم ❤️ 🩹

...عصر

...رویای

👉بازم فرهاد آمده خو خوب شد که امد باید جواب اش بدم

رویای: سلام

فرهاد: علیکم السلام خوبی

رویای: ممنون امید که شما هم خوب باشین
فرهاد مه میخایم برایت جواب ام ره بگویم اقدر روزا هست میایی باید جواب هم
بدهم

فرهاد: بلی میشنوم

رویا: ببینین مه یک خیانت بزرگی دیدم. حتا ده عمرم فکر نمی‌کردم ایتوشوه. میخایم بگویم که دیگه نمیتانم به کسی اعتماد کنم آگه او هر کسی باشه ولی همیشه بعد خیانت اعتماد کرد

به همی دلیل از تان خواهش میکنم دیگه زحمت نکشین 

فرهاد: 😊💔 باشه

خب دیگه لالا علی مه دیگه میرم با اجازه ات   

...رویا!

خدایا مه اقدر حرفای بد زدم؟ نکنه دل فرهاد ره شکستم 😞 اما اما مه قصد قلب (☹️) شکستاندن ره نداشتم 😞

سه سال بعد (☹️)

...رویا

سلام دوستان

امید که خوب باشین 

بعد از او روز اخر وقتی فرهاد ره جواب دادم دگه هیچ خبری ازش نشد شفاخانه هم نیامد

مه هم هالی در شفاخانه امید دستیار هستم

بعد او روز خیلی از گپ ام پشیمان شدم همیشه خودم ره مقصر رفتنش

میدانستم 😞 و همیشه در بغل علی گریه میکردم  اما فایده ای نداشت او

نامد

ولی با رفتنش مره عاشق خود کرد خیلی برش فکر میکنم قلبم فقد برای او میتپه

فقط میخایم ببینمش 😞💔

اه فرهاد تو با قلب ام چی کردی

فقط میخایم بغلش کنم و بگویم خیلی دوستت دارم و خیلی دلتنگتم

و ناگفته نمانه علی مجرد ما نامزد شد 😊 او هم با عشق اش ژیلای چون هر دو
همدیگه ره دوست داشتن و خیلی خوش هستن 😊❤️

دلم برای تو چشمای شرابی فرهاد تنگ شده 🍷☹️
بعضی ها میگن همه چی عشق اول نیست
راست گفتن ممکنه اول فراموش کردنش سخت باشه اما یک طرف یک مردی
هست که واقعا عاشقه و دوستت داره و بخاطر بدست آوردن ات هر کاری میکنه
باید دنبال کسی باشیم که واقعا عاشق پاک باشه
نه اینکه ضد کنیم بگویم همه چی عشق اوله

...فرهاد

سه سال میشه از رویا دور هستم به کشور فرانسه امدم و اینجه وظیفه را شروع
کردم
چون او گپ رویا مرا زیاد درد داد و ازمو خاطر بدون خبر دادن رفتم
علی خبر بود اما گفتمش به رویا نگویم چون برایش مهم نیستم
و یک هفته میشه پس امدم کابل
و میخوام امروز بروم به شفاخانه. میخوام بفامم که رویا امو رویا هست که به
عشق باور نداره!؟ یا تغییر کرده و منتظر من هست 😊

در شفاخانه

...رویا

مصروف دیدن پرونده ها بودم که یک صدای به گوشم امد اول حس کردم فرهاد
هست اما با خودم گفتم حتما مه گوشم چیزی دگه میشنوه
بعد دفه بعدی که شنیدیم دیدم یکی با علی و بهزاد حرف میزنه

رفتم نزدیک تر 😊 وقتی دیدم باورم نمیشد 😞
فکر کردم خواب دیدم
اما خودش بود فرهاد
عشقم برگشته 😍
پرونده ها ره گذاشتم کناار و به سمتش دویدم
ده قصه کسی نشدم و محکم بغلش کردم
و گفتم

؟ رویا: تو کجا بودی هااا؟
میفامی چقدر دق شدم
با یک حرفم ناراحت شدی
اما بعد رفتنت مه واقعا عاشق ات شدم 😞❤

فرها: جانم 😊 مه قربانت
مه به ای خاطر رفتم تا برایت مهم شوم اما توقع نداشتم که اقدر مهم شوم که بغلم
؟کنی

رویا: راست میگی ولا خوب شد که رفتی اگه نی مه قدر ته نمیفهمیدم 😊😞

فرهاد: 🍷🍷 صدقه رویایم

رویا: خب عزیزم مه برم به کارم برسم

فرها: باشه.... رویا

رویا: جانم 😊

فرهاد: چیزی ره میخایم بشنوم ره نگفتی 😊 گرفتگی که چی میگم؟

رویا: اما اینجه همیشه شفاخانه هست

فرهاد: بیشتر خی خانه بود که بغلم کردی 😊😊❤️

رویا: باشه میگم 😊

فرهاد: میشنوم

رویا: دوستت دارم عشقم خیلی خیلی زیاده 🍷😊 و صادقانه عاشق ات

هستم 😊❤️

تو ولم نکن منم ولت نمیکنم

فرهاد: منم عاشقتم زندگیم 😊😊 قول میدم به پایت بمانم تا اخر عمر

😊😊😊 و تا هفته، آینده ده خانه ام، هستی

روی: 😊😊 عشق خودمی

فرهاد: نفسمی 😊

....ژیلا: عشقم علی

😊 علی: جانم

ژيلا 😊: ميخايم در باره يک چيزی صحبت کنم

علی 😊: بگو نفسم

ژيلا: اين خانم 58 ساله سرطان داره و وضعيت شان خيلي وخيم هست ميتانم حلتش کنی؟

علی: اممم بده ببينم 😞 وضعيت خيلي وخيمه راست ميگی اما مه ميتانم حلتش کنم ازی وخيم تر ها ره ديدم عزيزم

ژيلا: جدی 😊 خوبه پس منم ميخايم ده اتاق عمل باشم همرايت

علی: باشه جانم مشکلی نيست

ژيلا 😞: ممنون عزيزم ... يک دقه

مه اينجه کی ره ميبينم؟

فرهاد 🙏: رويا دست به دست

فرهاد لالای نی که رويا ره بدست اوردين

فرهاد 😊: بدست اش اوردم

هفته بعدی عروسی هست بخيررررر

ژيلا: جaaaaااااا خوش بخت شوين

همه باهم: الهی امين 😊😊😊😊

...یک سال بعد

رویا 😞 😟 کجا میری او دختر شوخم یکجای سی نمیشینی ده اقدر خوردی
بیخی خانه ره تباہ کردی

♥ فرهاد: چی شده عشقمه

رویا: باز شیرین خانه ره تیت کرده و ایسو و اوسو میگرده

فرهاد: خیره جانم اشتک هست دیگه باید پیش اش حوصله کنی

رویا: اما خیلی شوخه از حد تیر

فرهاد: تو ده قصه اش نشو

😊 😊 آیا خبر نداری امروز چی گپ است

😊 رویا: چی گپ

😊😊 فرهاد: یک سال پیش تو لباس سفید پوشیده بودی

رویا: منظورت 😊 امروز سالگرد ازدواج ما هست

😊😊😊😊 فرهاد: دقیقا عشقم

😊😊😊 رویا: پس روز مون مبارک عزیزم

شکر که دارمت نفسم

و ای یک سال باهم بودیم ❤️❤️ امید که همیشه امیتو باشیم
از عشق اول طالع نکردم اما تو به من امید دادی 😊😊😊

فرهاد: عشق خودم نفسم 😊😊

رویا: و این یعنی عشق و امید 😊😊

پایان داستان#

(پرویز محمدی)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**